

تسلی بخشی های فلسفه

به دوستان مهربانم، شمیم پاکزاد، وحید محمودی
و شمیم فرخ زادی
ع. ث

دو باتن، آلن، ۱۹۶۹ - م.
تسلی بخشی های فلسفه - آلن دو باتن؛ ترجمه عرفان ثابتی. - تهران: ققنوس،
۱۳۸۳.
ISBN 978-964-311-479-4
۳۰۳ ص: مصور، نمودار.
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی:
The Consolations of Philosophy.
کتابنامه: ص. [۲۹۱] - ۲۹۹.
۱. مشاوره فلسفی. الف. ثابتی، عرفان، ۱۳۵۵ - ، مترجم. ب. عنوان.
ت ۵/ ۵۹۵/ ۵۹ BJ
۱۰۱

تسلی بخشی های فلسفه

(ویراست جدید)

آلن دوباتن

ترجمه عرفان ثابتی



این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Consolations of Philosophy

Alain de Botton

Vintage Books, 2000



انتشارات قنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

آلن دو باتن

تسلی‌بخشی‌های فلسفه

(ویراست جدید)

عرفان ثابتی

چاپ نوزدهم

۷۷۰۰ نسخه

۱۳۹۸

چاپ پژمان

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۴ - ۴۷۹ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 479 - 4

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

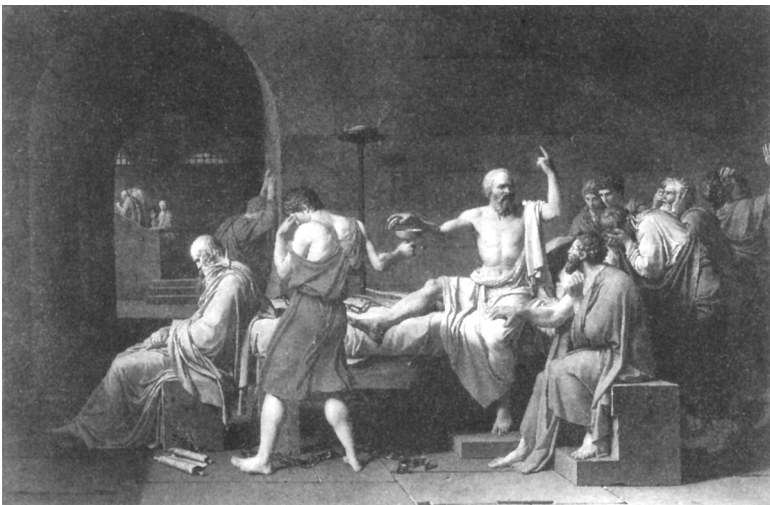
بخش یکم: تسلی بخشی در مواجهه با عدم محبوبیت	۷
بخش دوم: تسلی بخشی در مواجهه با کم پولی	۵۳
بخش سوم: تسلی بخشی در مواجهه با ناکامی	۸۷
بخش چهارم: تسلی بخشی در مواجهه با ناتوانی و نابسندگی	۱۳۳
بخش پنجم: تسلی بخشی قلب شکسته	۲۰۳
بخش ششم: تسلی بخشی در مواجهه با سختی ها	۲۴۳
یادداشت ها	۲۹۱
نمایه	۳۰۱

بخش یکم

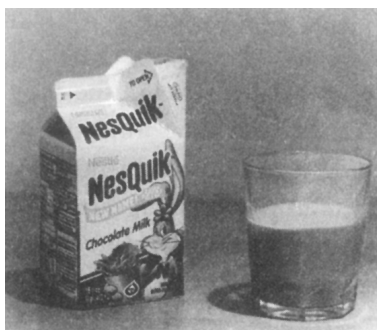
تسلی بخشی

در مواجهه با عدم محبوبیت

چند سال قبل، در یکی از زمستان‌های بسیار سرد نیویورک، پیش از پرواز به لندن، بعد از ظهری را آزاد بودم و به نگارخانه‌ای خلوت در طبقه بالای موزه هنر متروپولیتن رفتم. نور اندکی در آن‌جا می‌تابید، و غیر از صدای دلنواز سیستم حرارتی طبقه پایین صدایی شنیده نمی‌شد. دلزده از نقاشی‌های نگارخانه‌های امپرسیونیستی، به دنبال نشانه‌ای از یک کافه‌تريا بودم – امیدوار بودم در آن‌جا یک فنجان از شیر شکلات آمریکایی خاصی بخرم که در آن لحظه به شدت به آن میل داشتم – که یک بوم نقاشی توجه مرا به خود جلب کرد. مطابق شرح زیر بوم، این نقاشی را ژاک لویی داوید سی و هشت ساله در پاییز ۱۷۸۶ در پاریس کشیده بود.



سقراط، که مردم آتن به مرگ محکومش کرده اند، آماده می شود تا جام شوکران را بنوشد و دوستان اندوهگینش او را در بر گرفته اند. در بهار سال ۳۹۹ قبل از میلاد، سه شهروند آتنی علیه این فیلسوف اقامه دعوا کردند و او را به عدم پرستش خدایان شهر، ترویج بدعت های مذهبی و فاسد کردن جوانان آتنی متهم کردند - و به دلیل سنگینی این اتهامات، خواستار مجازات مرگ برای او شدند.



سقراط با متانتی افسانه ای به اتهامات پاسخ داد. گرچه فرصت داشت تا در دادگاه از فلسفه اش برائت جوید؛ ولی از آنچه به نظرش درست بود، و نه از آنچه می دانست مورد پسند همگان است، دفاع کرد. مطابق روایت افلاطون، او با شهامت به هیئت منصفه گفت:

تا جان در بدن دارم از جستجوی دانش و آگاه ساختن شما به آنچه باید بدانید، دست بر نخواهم داشت... پس، آتنی ها، بدانید که خواه سخن آنوتوس را بپذیرید خواه مرا تبرئه کنید، در هیچ حال، رفتاری جز این نخواهم کرد، ولو بارها کشته شوم.^۱

و این چنین بود که سقراط به فرجام خود در زندانی در آتن رهنمون شد. مرگ او لحظه ای سرنوشت ساز در تاریخ فلسفه را رقم زد.



یکی از نشانه‌های اهمیت این رویداد را می‌توان این امر دانست که این واقعه را بارها به تصویر کشیده‌اند. در سال ۱۶۵۰ شارل - آلفونس دوفرنوا، نقاش فرانسوی، مرگ سقراط را به تصویر کشید، این تابلو اکنون در گالریا پالاتینا در فلورانس (که هیچ کافه‌تریایی ندارد) در معرض تماشا قرار دارد.



اتی بن دو لاوله - پوسن، حدود ۱۷۶۰

ژاک فیلیپ ژوزف دو سن کانتن، ۱۷۶۲



پی‌یر پرون، ۱۷۹۰

قرن هجدهم دوران اوج علاقه به مرگ سقراط بود، به ویژه پس از این‌که دیدرو در قسمتی از رساله‌ای در باب شعر دراماتیک توجه همگان را به ظرفیت به تصویر کشیده شدن این واقعه جلب کرد.

در بهار ۱۷۸۶ ژاک - لویی داوید از شارل میشل اهل سابلیه، نماینده ثروتمند مجلس و پژوهشگر برجسته امور یونان، سفارشی دریافت کرد. شرایط قرارداد سخاوتمندانه بود، ۶۰۰۰ لیور پیش‌پرداخت و ۳۰۰۰ لیور دیگر در هنگام تحویل کار (لویی شانزدهم در ازای تابلوی بزرگ‌تر سوگند هوراشیو فقط ۶۰۰۰ لیور پرداخته بود). وقتی این اثر در نمایشگاه سال ۱۷۸۷ به نمایش گذاشته شد، بی‌درنگ آن را درخشان‌ترین اثر درباره فرجام سقراط شمردند. سر جوشوا رینولدز این اثر را چنین ستود: «استادانه‌ترین و تحسین‌برانگیزترین کوشش هنری که از زمان نمازخانه سیستین و استانتزه [اتاق‌ها] اثر رافائل ظهور کرده است. این تصویر، ادای احترامی به آتن عصر پریکلس است.»

من در غرفه اجناس کادویی موزه، پنج کارت‌پستال از آثار داوید را خریدم و، بعداً، در هنگام پرواز بر فراز زمین‌های یخ بسته نیوفاندلند (که قرص کامل ماه و آسمان بدون ابر آن را سبز درخشان کرده بود)، یکی از آن‌ها را واریسی کردم، در حالی که با بی‌میلی به شامی نوک می‌زدم که مهماندار هواپیما در هنگام چُرت نابهنگام روی میز جلویم گذاشته بود.

در این تصویر، افلاطون پای تخت نشسته، قلم و کاغذی در کنار دارد؛ شاهی خاموش بر بی‌عدالتی حکومت. او در زمان مرگ سقراط بیست و نه ساله بوده ولی داوید وی را به پیرمردی جدی با موهایی جوگندمی تبدیل کرده است. در داخل دهلیز، زندانبانان زانتیپه، همسر سقراط، را از سلول زندان همراهی می‌کنند. هفت دوست در حالت‌های متفاوتی از زاری و ماتم هستند. نزدیک‌ترین مصاحب سقراط، کریتون، کنار او نشسته و با دلبستگی و

نگرانی به استاد خیره شده است. ولی سقراط، راست‌قامت، با اندام و عضلات ورزشکاران، هیچ نشانی از نگرانی و ندامت ندارد. این واقعیت که بسیاری از آتنی‌ها سقراط را نادان دانسته و از او دوری جست‌ه‌اند، او را در اعتقاداتش متزلزل نکرده است. داوید می‌خواسته سقراط را در حال نوشیدن زهر به تصویر کشد، ولی آندره شُنیئ شاعر به او گفته این اثر تنش دراماتیکی بیش‌تری خواهد داشت اگر سقراط را در حال به پایان بردن مطلبی فلسفی نشان دهد در حالی که در همان لحظه دستش را با آرامش خیال به طرف شوکرانی دراز می‌کند که به زندگی‌اش خاتمه می‌دهد، که چنین تصویری هم اطاعت سقراط از قوانین آتن و هم پایبندی او را به رسالتش نشان می‌دهد. ما شاهد آخرین لحظات آموزنده زندگی موجودی متعالی هستیم.

شاید به این سبب به شدت تحت تأثیر این کارت‌پستال قرار گرفتیم که رفتار ترسیم شده در آن تضاد بسیار زیادی با رفتار من داشت. در گفتگوها، من ترجیح می‌دادم مورد قبول و علاقه طرف مقابل باشم، نه این که حقیقت را بگویم. میل به جلب رضایت سبب شده بود که به لطیفه‌های پیش پا افتاده بخندم، درست مثل پدری در شب افتتاحیه نمایشنامه مدرسه‌ای. رفتار من با غریبه‌ها شبیه رفتار نوک‌صفتانه درباری بود که به مهمانان ثروتمند هتل خوشامد می‌گوید - اشتیاق کف‌آلود ناشی از میل کورکورانه بیمارگونه به جلب محبت. من نسبت به آرا و عقاید اکثریت مردم، به طور علنی، ابراز شک و تردید نمی‌کردم. من در پی جلب تأیید و موافقت صاحبان قدرت بودم و تا مدت‌ها پس از ملاقات با آن‌ها، نگران این بودم که آیا مرا خوشایند یافته‌اند یا نه. در هنگام عبور از گمرک یا رانندگی در کنار ماشین‌های پلیس، آرزوی مبهمی در دل داشتم که ای کاش مأموران اونیفرم‌پوش، نظر خوبی راجع به من داشته باشند.

ولی سقراط در برابر عدم محبوبیت و محکوم شدن از طرف حکومت، متزلزل نشد. او به سبب گله و شکایت دیگران از افکار خود دست برنداشت.

علاوه بر این، اعتماد به نفس او ناشی از امری ژرف تر از تندخویی و شجاعت احمقانه بود. این اعتماد به نفس ریشه در فلسفه داشت. فلسفه به سقراط عقایدی داده بود که می توانست در هنگام رویارویی با مخالفت دیگران، به این باورها اعتمادی عقلانی، و نه هیستریک، داشته باشد.

آن شب، بر فراز سرزمین های یخی، چنین استقلال فکری نوعی مکاشفه و الهام بود. این امر نویدبخش اصلاح تمایل ناشی از سست عنصری به پیروی از رویه ها و آرای مورد تأیید جامعه بود. زندگی و مرگ سقراط دعوتی به شکاکیت هوشمندانه است.

مسئله کلی تر این که به نظر می رسید موضوعی که فیلسوف یونانی مثل اعلای آن به شمار می رفت، دعوت به قبول مسئولیتی همزمان ژرف و خنده دار است: حکیم و خردمند شدن از طریق فلسفه. به رغم تفاوت های زیاد میان بسیاری از متفکرانی که در گذر زمان فیلسوف خوانده شدند (افرادی در حقیقت چنان متفاوت که اگر در مهمانی بزرگی دور هم جمع شوند، نه تنها چیزی ندارند که به یکدیگر بگویند بلکه به احتمال زیاد پس از نوشیدن چند جام، کارشان به دعوا می کشد)، این امر ممکن به نظر می رسد که بتوانیم گروه کوچکی از انسان ها را از دیگران متمایز کنیم، انسان هایی با قرن ها فاصله از یکدیگر، انسان هایی که تا حدودی متعهد به دیدگاهی درباره فلسفه بودند که از ریشه شناسی یونانی این کلمه – فیلو به معنای عشق، سوفیا به معنای حکمت – برمی خاست، گروهی که وجه اشتراکشان علاقه مشترکی بود که به بیان برخی مطالب تسلی بخش و عملی درباره علل بزرگ ترین غم های ما داشتند. من به چنین کسانی روی آوردم.

۲

هر جامعه‌ای درباره عقاید بایسته فرد و چگونگی رفتار او برای اجتناب از قرار گرفتن در مظان اتهام و عدم محبوبیت، نظراتی دارد. بعضی از این رسوم اجتماعی به صورت قانون حقوقی درآمده و صورت‌بندی صریحی یافته‌اند، بقیه آن‌ها بیش‌تر به شکل شهودی در مجموعه وسیعی از داوری‌های اخلاقی و عملی مندرج هستند که «عرف عام» خوانده می‌شود، عرف عامی که فرمان می‌دهد چه باید بپوشیم، چه ارزش‌های مالی‌ای را برگزینیم، به چه کسی باید احترام بگذاریم، از چه آدابی باید پیروی کنیم، و چه زندگی خصوصی‌ای باید داشته باشیم. شک کردن به این آداب و رسوم عجیب، حتی گستاخانه به نظر

می‌رسد. اگر در عرف عام تردید نمی‌شود، به این دلیل است که داوری‌های آن بسیار خردمندانه‌تر از آن شمرده می‌شوند که شایسته مذاقه و تأمل باشند.

برای مثال، به ندرت خوشایند و قابل قبول است که در جریان مکالمه‌ای معمولی، از عقیده جامعه خود درباره هدف از کار پرس و جو کنیم.



یا از یک زوج تازه مزدوج بخواهیم دلایل اصلی این تصمیم خود را به طور کامل شرح دهند.

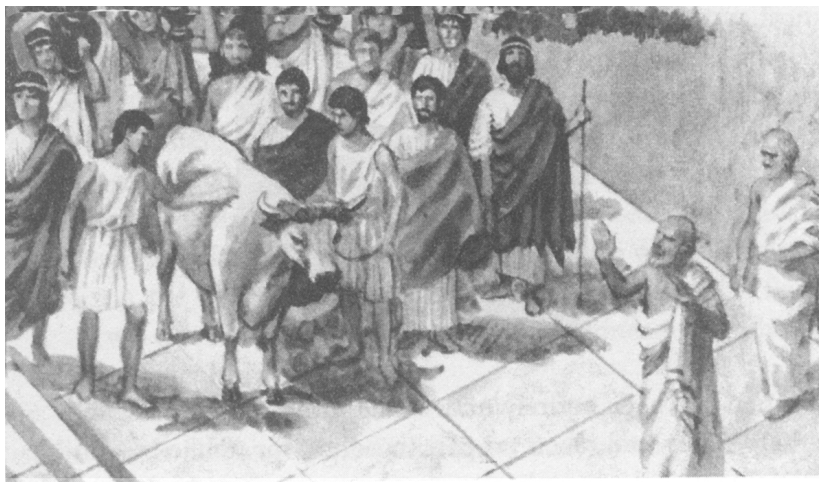
یا از گردشگران بخواهیم مفروضات اصلی سفر خود را به طور مشروح بیان کنند.



یونانیان باستان نیز به همین اندازه رسومی مبتنی بر عرف عام داشتند و به همین اندازه سفت و سخت به آن ها عقیده داشتند. در یکی از روزهای تعطیل آخر هفته، در حالی که در یک کتابفروشی دست دوم در بلومزبری سرگرم واریسی کتاب ها بودم، به مجموعه ای از کتاب های تاریخی برخوردم که در اصل برای کودکان نوشته شده بود و تعداد زیادی عکس و تصویر زیبا داشت. کتاب های این مجموعه عبارت بودند از نگاهی به درون یک شهر مصری بیندازید، نگاهی به درون یک کاخ بیندازید و نگاهی به درون یک شهر یونان باستان بیندازید، که آن را همراه با دانشنامه گیاهان سمی خریدم.



در کتاب سوم دربارهٔ لباس پوشیدن متعارف در دولت - شهرهای یونان، در قرن پنجم قبل از میلاد، اطلاعاتی وجود داشت.



این کتاب شرح می‌داد که یونانی‌ها به خدایان زیادی عقیده داشتند، از جمله خدایان عشق، شکار و جنگ، خدایانی که محصول، آتش و دریا زیر فرمانشان بود. پیش از شروع هر کاری، آن‌ها در معبد یا عبادتگاه کوچکی در خانهٔ خود در پیشگاه این خدایان دعا می‌کردند و حیوانات را به افتخار آن‌ها قربانی می‌کردند. این کار، گران بود: آتنا به یک گاو می‌ارزید، آرمیس و آفرودیت به یک بز و آسکلپیوس به یک مرغ یا خروس.



یونانیان نسبت به تملک بردگان خوشبین بودند. در قرن پنجم قبل از میلاد، تنها در آتن، هشتاد تا صد هزار برده وجود داشت، یعنی یک برده به ازای هر سه نفر آتنی آزاد.

یونانیان روحیهٔ نظامی‌گری شدیدی هم داشتند

و شجاعت در میدان نبرد را می ستودند. هر مردی تنها زمانی مردی کامل شمرده می شد که بداند چگونه سر دشمن را از بدن جدا کند. سربازی آتنی که به زندگی یک ایرانی پایان می داد (مثل نقاشی مندرج بر لوحه ای در زمان جنگ دوم آتنی ها با ایرانی ها)، رفتاری مناسب و مطلوب انجام داده بود.



زنان کاملاً زیر سلطه همسران و پدران خود بودند. آن ها هیچ نقشی در سیاست یا زندگی اجتماعی نداشتند و از حق ارث بردن یا پول داشتن محروم بودند. زنان معمولاً در سیزده سالگی ازدواج می کردند و پدرانشان بدون توجه به سازگاری عاطفی برای آن ها شوهر انتخاب می کردند.



به نظر معاصران سقراط، هیچ یک از این امور عجیب نبود. اگر از آن‌ها می‌پرسیدند دقیقاً چرا خروس‌ها را برای آسکلپیوس قربانی می‌کنند یا چرا قتل برای بافضیلت بودن مردان لازم است، شگفت‌زده و عصبانی می‌شدند. این سؤالات همان اندازه ابلهانه به نظر می‌رسید که پرسیم چرا بهار پس از زمستان می‌آید یا چرا یخ سرد است.

ولی فقط دشمنی دیگران نیست که ممکن است ما را از شک کردن در وضعیت موجود بازدارد. میل ما به شک کردن ممکن است درست به همین شدت به وسیله این احساس درونی تضعیف شود که رسوم اجتماعی حتماً پایه و اساس درستی دارند، حتی اگر دقیقاً ندانیم این پایه و اساس چیست، زیرا بسیاری از مردم مدتی طولانی به آن‌ها پایبند بوده‌اند. نامعقول به نظر می‌رسد که جامعه ما به شدت در عقایدش دچار اشتباه باشد و فقط ما از این امر آگاه باشیم. ما شک‌های خود را فرو می‌خوریم و از گله پیروی می‌کنیم، زیرا نمی‌توانیم خود را پیشگام درک حقایق دشواری بدانیم که پیش از این ناشناخته بوده است.

برای کمک گرفتن به منظور غلبه بر ترس و بزدلی خود می‌توانیم به سقراط روی آوریم.

۱. زندگی



سقراط در سال ۴۶۹ قبل از میلاد در آتن به دنیا آمد، می‌گویند که پدرش، سوفرونیسکوس، مجسمه‌ساز و مادرش، فائارته، قابله بوده‌اند. سقراط در جوانی شاگرد فیلسوفی به نام آرخلائوس بود، و از آن پس به تمرین فلسفه پرداخت، بی‌آن‌که هرگز چیزی در این باب بنگارد. او برای درس‌هایش پول نمی‌گرفت و بنابراین به ورطه فقر درغلتید؛ گرچه چندان علاقه‌ای به امور مادی نداشت. در تمام سال ردا بر تن می‌کرد و تقریباً همیشه

پابرنه بود (گفته‌اند که متولد شده بود تا کفشان را بیازارد). در هنگام مرگ، متأهل و پدر سه پسر بود. زانتیپه، همسرش، به شدت تندخو و بداخلاق بود (وقتی از سقراط پرسیدند چرا با او ازدواج کرده، جواب داد که پرورش‌دهندگان اسب باید با لجام‌گسیخته‌ترین و پرشورترین اسب تمرین کنند). او بخش عمده‌ای از وقتش را در خارج از خانه به گفتگو با دوستان در اماکن عمومی آتن می‌گذراند. آن‌ها حکمت و شوخ طبعی او را می‌ستودند. ولی عده بسیار کمی می‌توانستند قیافه سقراط را بستایند. او کوتاه قد، ریشو و کچل بود و هنگام راه رفتن به طرز عجیبی می‌لنگید و چهره‌ای داشت که آشنایانش آن را به طرق مختلف به سر خرچنگ، ساتیر* یا جانوری عجیب و

* Satyr: در اساطیر یونان، موجودی با سر و سینه انسان و دست و پا و شاخ و گوش بز. - م.

غریب تشبیه کرده‌اند. دماغش پهن و لبانش بزرگ بود و چشمان برآمده و رقلنبیده‌اش زیر یک جفت ابروی درهم ریخته قرار داشت.

ولی شگفت‌آورترین ویژگی او این بود که عادت داشت به آتنی‌ها از هر طبقه، سن و سال و حرفه‌ای، نزدیک شود و از آن‌ها بی‌پروا و صریح سؤالاتی بپرسد، بی‌آن‌که نگران باشد که او را خودمحور یا اعصاب خردکن بنامند؛ و از آن‌ها می‌خواست با دقت به او توضیح دهند که چرا به برخی عقاید مبتنی بر عرف عام باور دارند و به او بگویند به نظر آن‌ها معنای زندگی چیست – به قول یک سردارِ شگفت‌زده:

هر کس با سقراط گفتگویی آغاز کند، موضوع بحث هرچه باشد، سقراط به وسیله سؤال و جواب او را چندان به این سو و آن سو می‌برد تا به جایی برساند که ناچار شود درباره زندگی کنونی و گذشته خود به سقراط حساب پس بدهد. در این‌جا نیز سقراط دست از سر او برنمی‌دارد تا زمانی که او را کاملاً بیازماید و احوال درونی‌اش را در برابر دیدگانش قرار دهد.^۲

آب و هوا و معماری شهری آتن به این عادت او کمک می‌کرد. آتن نیمی از سال گرم بود، که این امر فرصت گفتگو با مردم کوچه و بازار بدون معرفی یا



مقدمات تشریفاتی را افزایش می داد. فعالیت هایی که در زمین های شمالی پشت دیوارهای گلی دلگیر و کلبه های پر دود انجام می شد به هیچ سرپناهی در برابر آسمان های خیرخواه آتن نیاز نداشت. این پا و آن پا کردن در میدان عمومی شهر، زیر ستون های رواق نقاشی شده* یا رواق ژئوس الیوتریوس، و سخن گفتن با غریبه ها در اواخر عصر، یعنی بهترین ساعت ها بین امور عملی و واقعی نیمروز و تشویش ها و اضطرابات شبانه، کاری متداول بود. اندازه شهر، سرور و نشاط را تضمین می کرد. حدود ۲۴۰ هزار نفر در آتن و بندرش می زیستند. رفتن از یک سوی شهر به دیگر انتهای آن، یعنی از پیرائیوس تا دروازه آیگئوس، بیش از یک ساعت به طول نمی انجامید. ساکنان شهر می توانستند احساس کنند مثل شاگردان مدرسه یا مهمانان عروسی به هم مرتبط هستند. تنها جزم اندیشان یا میخوارگان نبودند که در ملأ عام با غریبه ها به گفتگو می پرداختند.

اگر ما از شک کردن به درستی وضعیت موجود خودداری می کنیم، دلیل این امر - غیر از آب و هوا و اندازه شهرهایمان - در درجه اول این است که امر مورد پسند همگان را با امر درست یکسان می پنداریم. فیلسوف پابرهنه سؤالات زیادی مطرح می کرد تا نشان دهد آنچه مورد پسند همگان است معقول است یا نه.

۲. سلطه عرف عام

به نظر عده زیادی، این سؤالات دیوانه کننده بود. برخی او را مسخره می کردند. عده کمی می خواستند او را بکشند. در نمایشنامه ابرها، که اولین بار

* واقع در منتهی الیه شمالی میدان مرکزی آتن که نقاشی های آن شرح فتوحات یونانی ها بوده است. - م.

در بهار ۴۲۳ قبل از میلاد در تئاتر دیونوسوس اجرا شد، آریستوفان به آتنی‌ها کاریکاتوری از فیلسوفی را ارائه کرد که بدون بررسی گستاخانه و مشروح منطق عرف عام، آن را نمی‌پذیرفت. بازیگر نقش سقراط در سبیدی آویزان از یک چنگک روی صحنه ظاهر شد، زیرا ادعا می‌کرد که فکرش در ارتفاع بالاتر بهتر کار می‌کند. او آن قدر در افکار مهم غوطه‌ور بود که فرصتی برای شستشو یا انجام دادن کارهای خانه نداشت، بنابراین ردایش بدبو و خانه‌اش پر از حشرات موزی بود، ولی حداقل می‌توانست به حیاتی‌ترین سؤالات زندگی توجه کند. این سؤالات عبارت بودند از: کک چند برابر طولش می‌تواند ببرد؟ و آیا پشه‌ها از راه دهان و زوز می‌کنند یا از راه مقعد؟ گرچه آریستوفان به جواب‌های سؤالات سقراط نپرداخت، ولی تماشاگران باید به اندازه کافی به نامربوط بودن این سؤالات پی برده باشند.

آریستوفان انتقاد معروفی را علیه روشنفکران بیان می‌کرد: روشنفکران با سؤالاتشان بیش از کسانی که هرگز جسارت تحلیل مسائل به شیوه‌ای نظام‌مند را پیدا نکرده‌اند، از دیدگاه‌های معقول فاصله می‌گیرند. ایجاد اختلاف میان نمایشنامه‌نویس و فیلسوف، نوعی ارزیابی مقایسه‌ای بود که کافی بودن تبیین‌های عادی را نشان می‌داد. به نظر آریستوفان، در حالی که مردم عاقل می‌توانستند با دانستن این مطلب آسوده باشند که کک‌ها بسیار بیش‌تر از طول خود می‌پرند و پشه‌ها بالاخره از یک جایی صدا در می‌آورند، سقراط به بدگمانی جنون‌آمیز به عرف عام و برخورداری از عطش بیش از حد برای بدیل‌های بی‌معنی و پیچیده متهم بود.

جواب سقراط به این اتهام‌ها ممکن بود این باشد که در برخی موارد، گرچه شاید نه موارد مربوط به کک‌ها، عرف عام مستلزم بررسی ژرف‌تری است. سقراط پس از گفتگوهای کوتاه با بسیاری از آتنی‌ها، ناکافی بودن شگفت‌آور دیدگاه‌های عامه‌پسند درباره چگونگی زندگی خوب را آشکار کرده بود، همان دیدگاه‌هایی که به نظر اکثر مردم، بهنجار و بنابراین

تردیدناپذیر بودند و همان نابسندگی هایی که رفتار مطمئن طرفدارانشان هیچ نشانی از آن ها نداشت. برخلاف انتظار آریستوفان، به نظر می رسید آن هایی که با سقراط صحبت می کردند به ندرت می دانستند درباره چه چیزی سخن می گویند.



۳. دو گفتگو

افلاطون در لآخس چنین روایت می کند که سقراط بعد از ظهر روزی در آن با دو سردار محترم، نیکیاس و لآخس، روبرو می شود. این سرداران در جنگ های پلوپونزی با ارتش اسپارت جنگیده و مورد احترام ریش سفیدان و ستایش جوانان شهر بودند. مقدر بود که هر دو در مقام سرباز بمیرند: لآخس در جنگ مانتی نیا در ۴۱۸ قبل از میلاد، نیکیاس در لشکرکشی بدفرجام به سیسیل در ۴۱۳ قبل از میلاد. هیچ تصویری از این دو باقی نمانده، گرچه می توان تصور کرد که ممکن است در هنگام جنگ شبیه دو اسب سوار قسمتی از کتیبه پارتنون بوده باشند.

این سرداران به عقیده ای مبتنی بر عرف عام باور داشتند. آن ها عقیده داشتند که برای شجاع بودن، شخص باید عضو لشکر باشد، در جنگ پیشروی کند و دشمنان را بکشد. ولی سقراط پس از روبرو شدن با آن ها در زیر آسمان باز، احساس کرد مایل است چند سؤال دیگر از ایشان بپرسد:



سقراط: لاخلس، بیا تعریفی از شجاعت ارائه کنیم.
لاخلس: سقراط، این کار دشوار نیست. کسی که در برابر دشمن مردانه
می ایستد و نمی گریزد، شجاع است.^۳

ولی سقراط به یاد می آورد که در جنگ پلاته، در ۴۷۹ قبل از میلاد، یک
لشکر یونانی به فرماندهی پوسانیاس، نایب السلطنه اسپارت، ابتدا
عقب نشینی کرد، سپس شجاعانه ارتش ایران به فرماندهی مردونیوس را
شکست داد.

سقراط: بی گمان شنیده ای که در نبرد پلاته، اسپارتی ها چون با ایرانی ها
روبرو شدند، بر جای نایستادند و گریختند. ولی همین که صف های ایرانیان
از هم پراکند، بازگشتند و به شیوه سواران بر دشمن تاختند و از میدان پیروز
درآمدند.^۴

لاخلس دوباره مجبور می شود فکر کند و با دومین عقیده مبتنی بر عرف عام
پیش می رود: شجاعت نوعی پایداری است. ولی پایداری ممکن است، همان
گونه که سقراط گفت، نتایج زیانباری داشته باشد. برای تمایز گذاشتن میان
شجاعت حقیقی و جنون، مؤلفه دیگری مورد نیاز است. نیکياس همراه
لاخلس، به هدایت سقراط، می گوید شجاعت نیازمند داشتن دانش است،
یعنی آگاهی از خوب و بد، و ممکن نیست همواره محدود به میدان نبرد باشد.
تنها در گفتگوی مختصری در فضای باز، نابسندگی های مهم تعریف
متداول از یک فضیلت بسیار ستوده آتنی، آشکار شد. این گفتگو احتمال عدم
توجه به شجاعت در خارج از میدان جنگ و بی توجهی به اهمیت دانش
همراه با پایداری را نشان داد. ممکن است این مسئله ناچیز به نظر رسیده
باشد، ولی پیامدهای زیادی داشته است. اگر پیش از این امیر ارتش فکر
می کرد صدور فرمان عقب نشینی به لشکرش نشانه ترس است، حتی وقتی

تنها حرکت معقول به نظر می رسید، این تعریف مجدد گزینه های او را افزایش می داد و او را به ایستادگی در برابر انتقادات ترغیب می کرد.

سقراط در منون افلاطون، باز هم سرگرم گفتگو با کسی است که به شدت به درستی عقیده ای مبتنی بر عرف عام مطمئن است. منون اشراف زاده ای مغرور است که از سرزمین خود، تسالی، برای دیدن آتیکا به آتن آمده و درباره رابطه میان پول و فضیلت عقیده ای دارد. او به سقراط می گوید که برای بافضیلت بودن، باید بسیار ثروتمند بود و فقر بدون استثنا برخاسته از ضعف شخصی است نه حاصل تصادف و پیشامد.

ما از منون هم تصویری نداریم، گرچه با جستجو در یک مجله مردانه یونانی در سرسرای یکی از هتل های آتن، فکر کردم شاید شبیه مردی بوده که در استخری پر نور شامپاین می نوشد.

منون با اطمینان به سقراط می گفت مرد بافضیلت کسی است که ثروت زیادی داشته باشد و بتواند چیزهای نیک را به دست آورد. سقراط چند سؤال دیگر از او می پرسد:

سقراط: و مقصودت از نیک، چیزهایی مانند تندرستی و توانگری است؟ یا سیم و زر و مناصب دولتی نیز از آن قبیلند؟
منون: آری، سیم و زر و جاه نیز از آن قبیلند.

سقراط: ... نمی خواهی دست کم به آن تعریف بیفزایی «سیم و زری که به عدالت و درستی به دست آید؟» یا معتقدی که آن چیزها را از هر راه به دست آوریم، دارای فضیلت می گردیم؟

منون: البته زر و سیم باید به درستی فراهم آید.

سقراط: پس می گویی تحصیل سیم و زر باید با عدالت و خویشتنداری و دینداری یا دیگر اجزای فضیلت همراه باشد وگرنه تحصیل سیم و زر به تنهایی، با این که خوب است، فضیلت نیست؟

منون: آری، چنین می گویم.

سقراط: اگر کسی از به دست آوردن سیم و زر، آن جا که تحصیل آن ها با ظلم

و عنان گسیختگی همراه است، خودداری ورزد، این به دست نیاوردن نیز فضیلت است؟

منون: چنین می نماید.

سقراط: پس معلوم می شود به دست آوردن یا به دست نیاوردن چیزهایی که نیک می شماری، نه از فضیلت آدمی می کاهد و نه بر آن می افزاید و فقط هر چه با عدالت همراه است موافق فضیلت است و آنچه با ظلم همراه است بدی و رذیلت.

منون: گمان می کنم راستی همین است.^۵

در چند لحظه منون فهمید که پول و قدرت فی نفسه شرایط لازم و کافی فضیلت نیستند. ثروتمندان ممکن است قابل ستایش باشند، ولی این امر بستگی دارد به چگونگی به دست آوردن آن ثروت؛ درست همان طور که فقر نمی تواند به خودی خود نشان دهنده ارزش اخلاقی کسی باشد. هیچ دلیل محکمی وجود ندارد که فردی ثروتمند فکر کند دارایی هایش فضیلت او را تضمین می کنند، و هیچ دلیل قاطعی وجود ندارد که فقری بپندارد تنگدستی اش نشانه رذیلت است.

۴. چرا ممکن است دیگران ندانند؟

شاید این مسائل از مد افتاده باشند، ولی اصل اخلاقی نهفته در آن ها چنین نیست: ممکن است دیگران اشتباه کنند، حتی وقتی در مناصب مهمی هستند، حتی وقتی از عقایدی دفاع می کنند که قرن ها مورد قبول اکثریتی عظیم بوده است. و دلیل این امر ساده است: آن ها عقاید خود را به طور منطقی بررسی نکرده اند.

منون و سرداران به عقاید نادرستی باور داشتند، زیرا هنجارهای متداول را بدون سنجش منطق آن ها پذیرفته بودند. سقراط برای نشان دادن عجیب

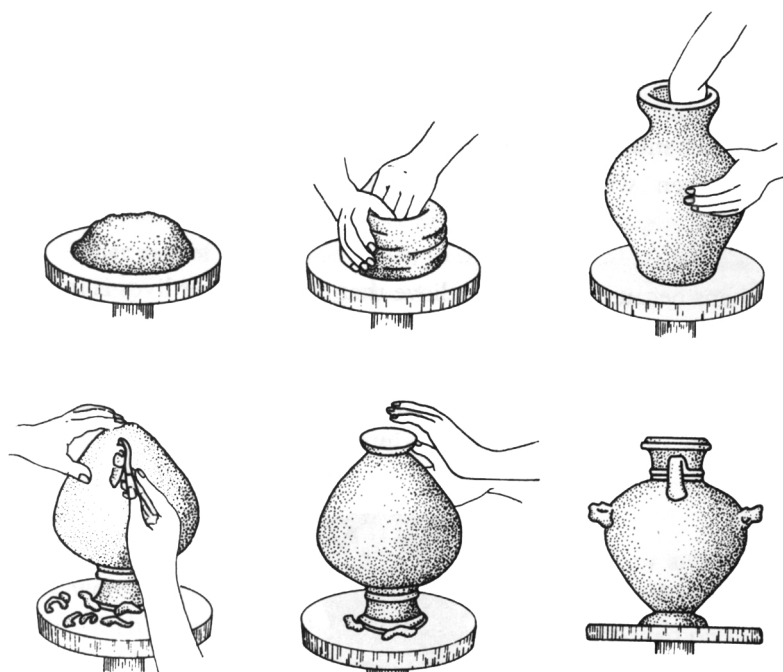
بودن انفعال آن‌ها، زندگی بدون تفکر نظام‌مند را با کاری مثل کوزه‌گری یا کفاشی بدون پیروی یا حتی آگاهی از رویه‌های فنی آن کار مقایسه کرد. هیچ کس هرگز تصور نمی‌کند که کوزه یا کفش خوب بتواند حاصل شهود محض باشد؛ پس چرا فکر می‌کنیم کار پیچیده‌تر هدایت زندگی خود را می‌توانیم بدون تأمل مداوم دربارهٔ مقدمات و مفروضات یا اهداف زندگی انجام دهیم؟

شاید به این دلیل که عقیده نداریم هدایت و ادارهٔ زندگی واقعاً پیچیده است. برخی فعالیت‌های دشوار به ظاهر دشوار به نظر می‌رسند، در حالی که دیگر فعالیت‌های به همان اندازه دشوار، به ظاهر بسیار آسان می‌نمایند. دستیابی به دیدگاه‌های صحیح دربارهٔ چگونگی زندگی جزو دومین مقوله، و ساختن کوزه یا کفش جزو مقولهٔ اول است.

کوزه‌گری آشکارا کاری دشوار بود. ابتدا باید گِل را، معمولاً از گودال



بزرگی در دماغهٔ کولیاس واقع در هفت مایلی جنوب آتن، به شهر می‌بردند و روی چرخ کوزه‌گری می‌گذاشتند و این چرخ با سرعتی معادل ۵۰ تا ۱۵۰ دور در دقیقه می‌چرخید، که این سرعت با قطر کوزه در حال قالبگیری رابطهٔ معکوس داشت (هرچه کوزه باریک‌تر بود، چرخ سریع‌تر می‌چرخید). سپس نوبت به اسفنج‌کشی، پاک کردن، برق انداختن و ساختن دسته می‌رسید.



آن گاه، گلدان را باید با لعاب سیاه‌رنگی می‌پوشانند که از گل پودر مانند نرمی همراه با پتاس ساخته شده بود. پس از خشک شدن لعاب، گلدان در کوره‌ای قرار می‌گرفت و تا ۸۰۰ درجهٔ سانتی‌گراد حرارت می‌دید در حالی که هواکش باز بود. گلدان به شدت قرمز می‌شد که نتیجهٔ خشک و سخت شدنِ گل و تبدیل آن به اکسید آهن (Fe_2O_3) بود. بعد، در حالی که هواکش بسته بود، گلدان را تا ۹۵۰ درجهٔ سانتی‌گراد حرارت می‌دادند و برگ‌های خیس را برای رطوبت دادن به کوره اضافه می‌کردند. بدنهٔ گلدان به رنگ سیاه مایل به خاکستری و لعاب به رنگ سیاه خاکستری تبدیل می‌شد (ماگنتیت، Fe_3O_4). پس از چند ساعت، هواکش را دوباره باز می‌کردند، برگ‌ها را بیرون می‌آوردند و اجازه می‌دادند تا حرارت به ۹۰۰ درجهٔ سانتی‌گراد برسد. در

حالی که لعاب رنگ سیاه حاصل از دومین حرارت دادن را حفظ می کرد، بدنه گلدان به رنگ قرمز تیره اولیه بازمی گشت. عجیب نیست که تعداد بسیار اندکی از آتنی ها گلدان های خود را بدون فکر درست می کردند. دشواری کوزه گری به همان اندازه ای است که به نظر می رسد. متأسفانه، دستیابی به آرای اخلاقی خوب و مستدل چنین نیست و در عوض به طبقه مشکل آفرینی از فعالیت های ظاهراً ساده، ولی در اصل پیچیده، تعلق دارد.

سقراط ما را ترغیب می کند که از اطمینان مردم نترسیم، مردمی که نمی توانند به این پیچیدگی احترام بگذارند و دیدگاه های خود را بدون دقتی حداقل به اندازه دقت کوزه گر، صورت بندی می کنند. آنچه بدیهی و «طبیعی» خوانده می شود به ندرت چنین است. تشخیص این امر باید به ما بیاموزد که دریابیم جهان انعطاف پذیرتر از چیزی است که به نظر می رسد، زیرا دیدگاه های تثبیت شده اغلب نه از طریق فرایند استدلال بی عیب و نقص بلکه از طریق قرن ها آشفتگی فکری ظاهر شده اند. ممکن است دلایل خوبی برای شکل و وضعیت فعلی امور وجود نداشته باشد.

۵. چگونه مستقل فکر کنیم؟

سقراط فقط به ما کمک نمی کند که دریابیم ممکن است دیگران در اشتباه باشند، او روش ساده ای به ما ارائه می کند که به وسیله آن خودمان می توانیم تعیین کنیم چه چیزی درست است. معدودی از فیلسوفان چیزی بیش از حداقل شعور لازم برای شروع زندگی اندیشمندانه داشته اند. ما به تحصیلات رسمی و زندگی مرفه نیاز نداریم. هر کسی که ذهنی کنجکاو و منظم داشته باشد و بخواهد عقیده مبتنی بر عرف عام را بسنجد، می تواند در یکی از خیابان های شهر شروع به صحبت با یکی از دوستانش کند و، با پیروی از روش سقراطی، ممکن است در کم تر از نیم ساعت به یک یا دو ایده جدید برسد.